

علامت علامگی

در این اواخر در مطبوعات چاپی و رادیویی و خاصاً در رسانه های انترنتی خواننده و شنیده می شود لقب (علامه) را که داشتن آن از خود شرايطی دارد، به شاخی باد میکنند. میترسم که این ویروس ساری نباشد و همه ما را نگیرد و مثل ایرانی ها که همه ، همه را آغای دکتور خطاب میکنند ما هم همدیگر را منبع علامه بگوئیم.

روزی دوستی در مجمعی عزیزان چند بیت زیبای قرائت کرد. حاضرین پرسیدند که این ابیات زیبا از کدام شاعر آزاده است؟ آن دوست جواب داد : از (علامه اقبال لاهوری) !!؟؟

من از شنیدن نام اقبال لاهوری با لقب (علامه) بخود تکان خوردم که چگونه میتوان محمد الغزالی را با تمام آثار، کتب و گنجینه هایش تنها (شیخ) نامید و اقبال را (علامه) خطاب نمود. همین موضوع روح نوشته فعلی را تشکیل میدهد. با باز شدن این راه گنجشکک می خواهم خاطر نشان نمایم که در سالهای اخیر ما لقب (علامه) را در مورد یک عده از دانشمندان هموطن خود که دیگر در میان ما نیستند اندکی «طائیانه» (۱) بکار می بریم.

این حقیقت می تواند بخاطر «سپاهی را حواله دار گفتن» باشد یا به فحواي «جگر، جگر است و دگر، دگر». قدر مسلم اینست که بهمان طوریکه همه خواص انسان تغییر پذیر می باشد، زبان و معنی الفاظ او هم با گذشت زمان در تحول است. سؤال من در این است که آیا ما ناخود آگاهانه می خواهیم یک اصطلاح قدیم را در قالبهای ناجور جدید بگنجانیم و یا اصلاً متوجه این تحولی نمی باشیم که دیگر صفت علامه شدن را به معنی قدیم آن از حیطة امکان بشر بدور برده است.

در لغت عربی لفظ (علامه) با تاء عربی صیغه مبالغه مفرد بوده و برای مؤنث و مذکر یکسان بکار می رود. لفظ (علام) در قرآن مجید تنها در شأن خداوند (ج) بکار رفته است اما کلمه (علامه) را در بعض فرهنگ ها به معنی «همه دان» و در قومیس دیگر «بسیار دان» گفته اند. بسیاریان کسی است که در یک علم از اقران خود بیشتر بداند و همه دان آنکه در «همه» علوم دانش وافر و گسترده داشته می باشد، اما این لقب در قدیم هم تنها در شأن یک مشت از دانشمندان بسیار نخبه که تعداد انگشت شماری از آنها در هر قرن ظهور میکردند بکار برده می شد.

اگرچه کلمه (علامه) در تاریخ علوم اسلامی هم سابقه طولانی ندارد ولی می توان گفت که در تاریخ بشر - خصوصاً در غرب - برای هزاران سال تمام علمی که در دسترس انسان بود زیر چتر علم فلسفه مطالعه می شد. چون از یکطرف تعداد این علوم انگشت شمار و از جانب دیگر مطالعه و تصرف بشر در هر کدام آنها به معیار امروزی خیلی محدودتر بود، لهذا علامه شدن به هر دو تعریف فوق برای عده ای بسیار معدودی کار ناممکن نبود.

ما در اینجا می بینیم که در شرایط امروز «بسیار دان» شدن تا کدام حد برای یک انسان میسر است:

با گذشت زمان رفته رفته بشر با علوم جدیدی آشنا شد که اکنون تعدادشان به صد ها و بلکه هزاران میرسد، امروز حتی تعداد آنهایی که اسماء همه علوم مروج را بدانند هم انگشت شمار است. از جانب دیگر، این صدها علمی که یکی بعد دیگر از «اسارت» علم فلسفه بدر آمدند هم ساحه احتواء خود را وسعت بخشیدند. سعه این ساحه امروز به حدی است که همه دانی حتی در یک علم اصلی هم دیگر ممکن بوده نمی تواند. برای توضیح بیشتر، علم زیست شناسی یا بیالوژی را مثال می آوریم :

این علم بذات خود به نه قسمت تفریق گردیده که آنها عبارت اند از : زولوژی (حیوان شناسی)، کیمیای حیاتی، فیزیک حیاتی، ایکولوژی (علم محیط زیست)، مایکرو بیالوژی، جنیتیک، ایوجنیک (کنترول و بهتر ساختن خواص ذاتی انسانها یا علم وراثت)، انترپولوژی فیزیکی و بوتانی (نبات شناسی).

طوریکه می بینیم، تا اینجا برای یک شخص ادعای تخصص در خود این علم یا در شاخه های نه گانه آن امکان پذیر نیست زیرا ساحه آنها همه نباتات، حیوانات بشمول انسانها و حیوانات ذره بینی، زمینی و آبی ، پرندگان، حشرات، رابطه انسان با دیگر زنده جان ها و غیر آن، محیط زیست زنده جان ها، چگونگی وراثت در زنده جان ها، کیمیا و فیزیک حیاتی، مطالعه فیزیکی نژاد های بشری و اجناس حیوان و نبات و خیلی بیشتر از آن را احتوا میکند.

تنها در دنیای حشرات، مادر کیکان و کویه چوب هر کدام علاوه از ده هزار جنس و در عالم نباتات، برنج به هزار ها جنس مختلف دارد. پس تخصص آن هم در یکی از ساحات، یک شعبه، یک رشته علم بیالوژی یکنانه مقامیست که عمر طبیعی بشر برای نیل به آن وفا کرده می تواند. مثلاً اگر علم طب را که یک شعبه از علم حیوان شناسی است در نظر بگیریم، خواهیم دید که خود آن به رشته های کوچکتری از قبیل جراحی، داخله، کاردیولوژی (امراض قلبی)، درماتولوژی (امراض جلدی)، اوتلمولوژی (امراض چشم)، طب وقایوی، و... و... منقسم است. یک انسان باز هم توان آنرا ندارد تا متخصص جراحی عمومی باشد. یعنی هم جراح قلب باشد، هم از استخوان، هم از مغز و هم از پوست و غیره. یگانه کار ساخته از دست یک آدم هوشیار اینست که دریکی از شقوق رشته هایی که

ذکر کردم تخصصی بهم برساند مثل جراحی استخوان. باید علاوه نمود که تخصص هم به قیمت تمرکز و تحدید دانش در یکی از شقوق کوچکتر میسر میگردد نه در ازاء توسعه آن.

در این نوشته می خواهم دو علامه هم عصر را، یکی داخلی (مرحوم محمود طرزی) و یکی خارجی (مرحوم اقبال لاهوری) را به میزان آنچه گفته آمد بکشم و اگر نتیجه گیری من برای خواننده ناگوار بود، امید که دیگران از دادن نظرات اصلاحی خود در این مورد دریغ نفرمایند.

آنهائی که در عصر ما نابغه شمرده می شوند، یا اختراعات و کشفیات چشم گیری از آنها سر زده، یا تیوری های خارق العاده بجا گذاشته اند، و یا هم نوشته ها و سروده های آنها در موضوعات خود یکتا می باشد. وقتی به آثار مرحوم طرزی مراجعه می کنیم، یک قسمت آنرا ترجمه کتب یک نویسنده فرانسوی (ژول ورن Jules Verne) تشکیل میدهد. بر علاوه دیوان اشعار وی چند کتاب دیگر یکی (سفرنامه سه قطعه زمین)، دوم (از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی)، سوم (پراکنده)، چهارم (ادب در فن) و غیره می باشند. بغیر ازینان، نوشته های منتشره در سراج الاخبار و سراج الاطفال نیز دارد و همچنان چند رساله منظوم مثل (معلم حکمت)، (جغرافیای منظوم)، (علم و اسلامیت) و غیره. موضوع هیچ کدام از این نوشته ها کدام نو آوری تلقی نمی گردد بلکه اکثراً از موضوعات متداول روز در جهان غرب بحث می کند.

اگر ما نوشتن این تعداد آثار و کتب را علامت علامگی بدانیم، آیا آنهائی را که صدها و هزاران اثر دارند چه صدا خواهیم کرد؟ از الغزالی هفتاد کتاب و صد ها اثر دیگر به چاپ رسیده و از شیخ القرضاوی و استاد ذبیح الله صفا هر کدام ده ها کتاب. این کتاب ها به همان طوریکه در دنیای کمونیزم مروج بود توسط دولت چاپ و به زور به خورد مردم داده نمی شد بلکه همه آنها جنبه تجارتي داشت و صرف بخاطر بکارت موضوع و بخاطری که تقاضاء برای آنها موجود بود طبع و تکثیر می شدند. تبصره ایکه بصورت روی همرفته بر آثار مرحوم طرزی کرده میتوانم این است که موضوع آنها متمرکز بر بیدار ساختن قوم بخواب رفته ایست که از کاروان تمدن به منزلها پس مانده (همان چیزی که سید جمال الدین افغان میخواست در سطح جهانی برای مسلمانان پیاده کند). حتی این حقیقت در موضوعات کتبی که مرحوم طرزی برای ترجمه انتخاب نموده نیز بخوبی منعکس است.

قدر مسلم در مورد شعر او اینست که در گذشته برای قرون متمادی شاعر، خواننده و آرتیست خوب را دربار و درباریان و بعداً ذوق خود را بر مردم تحمیل می کردند. با ایجاد فن طبع و مخصوصاً مطبوعات الکترونیکی (رادیو، ریکاردر، کسیت، ویدیو و غیره) عوام برای بار اول موقع یافتند تا از یک طرف از طریق پروگرام های فرمایشی و از جانب دیگر با دادن پول نقد برای خرید آثار یک آرتیست در حقیقت یک رای تأییدی هم به آرت و هنر او داده باشند و در پایان کار در پروسه انتخاب آرتیست بهتر سهم فعالترین را داشته باشند. به همان طوری که امروز آواز یا ساز یک آرتیست خوب همیشه در گوشهای مردم طنین انداز است، کلام شاعر خوب نیز به خاطره سخن شناسان رخنه می کند و بر زبان و ترانه های مردم منعکس می گردد. مثال خوب این مدعا ترانه های مرحوم دهقان است. به غیر از این به هر معیار دیگری که علو کلام طرزی را ثابت کرده باشیم، بالاخره سیستم کاپیتالیستی یکی را وامیدارد تا برای حصول مفاد شخصی به تجدید نشر همان آثار عالی بپردازد (۲). ولی این پروسه تا کنون در مورد آثار طرزی نه از پایین (عوام) و نه از بالا (دولت) صورت گرفته است.

مشکل دیگر ناشی از این است که اگر ما بر کار برد لقب علامه برای مرحوم طرزی و هم ترازان شان پا بفشاریم، آیا موقف ما در قبال عالمان نخبه ایکه همه ساله در رشته های علمی و ادبی به دریافت جائزه نوبل نایل می گردند چه می شود؟

آیا دانشمندان چون آشتاین، تسلا، هاکنز، فروید و غیره را چه بنامیم؟ اگر طرزی را هم تراز این ها بشماریم آیا این فرق واضح سوبیه را چگونه توجیه کنیم؟ و هم اگر روزی خود ما را حکم بسازند آیا جرأت خواهیم کرد تا با وجدان آرامی او را از روی آثارش برای دریافت جائزه نوبل در علم یا ادبیات نامزد نماییم؟ بالاخره آیا در یافت جائزه نوبل خودش بهترین علامتی برای علامگی بوده میتواند یا خیر؟

حالا اگر بجای "بیشتردانی" بخواهیم که همه دانی را معیار قضاوت خود قرار بدهیم، آیا آنانی را که در پروگرامهای مسابقات ذهنی تلویزیونی بنام Jopardy برنده و قهرمان می شوند چی بنامیم؟ آیا این ها بعضاً از دادن جواب درست در هیچ موردی اعم از هنر و سپورت، تاریخ و جغرافیه، طب و انجنیری، ادبیات و اساطیر و صدها موضوع دیگر عاجز نیستند؟ بیاد دارم که در یکی از همچو مسابقات پسر پانزده ساله ای با دادن جواب صحیح به این سؤال که زبانهای رسمی در کشور افغانستان کدامها می باشند برنده شد.

یقیناً که با توضیح "توضیح طلب" خویش این سؤال را در ذهن خواننده بی طرف خلق نموده ام که اگر طرزی این نبود و آن هم نبود، پس برای خود و برای هموطنانش چه بود؟

او بنظر من، نویسنده، دیپلمات، شاعر، راد مرد متفکر، مدافع حقوق بشر و محصل آزادی مردمش همه در یک کالبد بود. او پدر ژورنالیزم مدرن و بانی روابط دیپلماتیک عصری در افغانستان بود و اندک بهره ای که درین دو رشته داریم، همه را میون مرحوم طرزی می باشیم. طرزی از نخستین عنان داران و پیش کسوتان تفکر و اندیشه آزاد و تلاش برای حکومت مردمی در کشور ما بود. آثار انگستان او در ایجاد روحیه نجات طلبی ملت افغان از استعمار

انگلیس با نتایج درخشان آن در هر ورق تاریخ معاصر ما هویدا است. خلاصه اینکه این ملت در قرن حاضر ازین نمط مردم بیشتر از همین یکی نداشت.

ولی با آنهم چون دانش او زاده سیستم تعلیمی غرب است، باید قضاوت بر او را به مقیاس سیالانش بعمل بیاوریم. حتی یکی می تواند نابغه باشد ولی علامه نباشد. بالعکس نبوغ می تواند در وجود یک شخص بی تعلیم و بی سواد نیز ظهور نماید.

با در نظر داشت این حقیقت که ما در این اواخر در کاربرد لقب علامه اندکی بیشتر از پیش اسراف می کنیم. ممکن است وقت آن رسیده باشد که تا برای جلوگیری از "ملا خور" شدن آن بعضی حدودی برای استعمال آن قائل گردیم. یا این لقب را بصورت اختصاصی برای علوم دینی (منقول) که ساحة دانش شان منوط به منهج درسی عتیق اسلامی (بشمول یک عده از علوم دنیوی از قبیل نجوم، منطق، هیأت و غیره) می باشد بکار بریم که در آنصورت اطلاق آن در شأن مرحوم سلجوقی، شهید بلخی و غیره بجاست. ولی باید فراموش نکنیم که حتی به سید جمال الدین افغان نیز در زمان حیاتش کسی لقب علامه نداده بود و نه کسی مرحوم طرزی را تا این اواخر با وجودی که وزیر خارجه و خسر پادشاه وقت نیز بود، حتی از روی تملق علامه خطاب نه نموده بود. همچنان طوریکه در بالا اشاره شد، کسی تا امروز به دانشمندان نخبه معاصر ما از قبیل جادالحق، الغزالی و القرضاوی لقب علامه داده است. بغير از این اگر لقب علامه را برای اشخاصی چون اقبال و طرزی بکار می بریم، باید با مراعات مغایبری که قبلاً ذکر کردیم باشد.

اگر درین مبحث جنبه تحقیقی نهفته باشد نه به منظور آنست تا دانش یکی را کمتر از آنچه دیگران می پندارند یا مستحق است زده باشیم، یا اینکه بگویم با گذشت زمان نسل بشر نادان تر شده می رود، بلکه دلیل آن را تنها درین حقیقت میتوان سراغ نمود که اکنون ساحة علم بشر خیلی ها فراختر از آنست تا در عقل یک نفر (یا صد یا هزار نفر) بگنجد. تاریخ بشر شاهد است که به همان طوری که گذشت زمان یک تعداد ارزشها و پندارها را به وجود می آورد، یک عده دیگر را نیز از بین می برد. القاب عکاس، انستیزیولوژیست، پیلوت، سنیوآردس و غیره از امثله نوع اول و پست هائی از قبیل امپراتور، میرآخور، حاجب، قابله سالار و غیره هم از نوع دوم آن می باشند. امروز تعداد پادشاهان دنیا را نیز می توانیم بر روی انگشتان خود حساب کنیم. حتی لقب پیغمبر که در گذشته بر یک صد و بیست و چند هزار نفر اطلاق شده بود، دیگر بر معاصران ما حرام است. لیکن (علامه) لقبیست که هنوز هم در گوش عده ای از ما شرنگ قدیم خود را از دست نداده.

اعتصام من بیشتر به دامان خوانندگان و مخصوصاً آنانیکه در مورد "علامه" استند و عقاید جامدی دارند اینست که اگر روشنی بیشتر بر این تاریکی ها انداخته بتوانند، با نجات من از این جهل ضلال مانع گمراهی دیگران نیز خواهند شد.

(۱) حاتم طائی گونه

(۲) اگر عمر باقی بود، می توانیم روزی به عین دلیل در مورد بکار برد لقب (استاد) نیز بحثی بنمایم.